نیزار

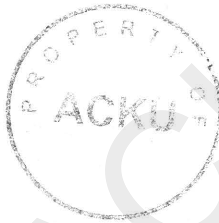
اثر: محمد حنیف (حنیف)

نیزار

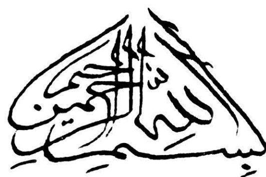
اثر:

محمد حنیف (حنیف) بلخی

۱۳۶۵ ش







آهنگ هو :

ایخدا ! رحمی بحال کشور بیمار ما
آنکه باشد خانهٔ هستی و ننگ و عار ما

ما جفاکاریم یارب اعتذار پذیر
منگر احوال گنه آلود و ناهنجار ما

از سپین غر تا بآمو از هری تا کاشغر
سوختند این دشمنان ظالم و غدار ما

از کرم بر خرمن هستی دشمن راه ده
ناله های آتشین سینهٔ نیزار ما

بر فروزان آفتابی بازای رب الفلق
از شکنج این شب دیجور و شام تار ما

دور دار از معبر دیوانگان مادیات
محمل معنا شکوه ناقهٔ سیار ما

برکش آهنگ هوای از تهٔ دلهای داغ
آشنا کن ناخن گیرندهٔ بر تار ما

سبز کن این ملک یعنی این کویر سوخته
یک سحرگه از سحاب چشم دریابار ما

قرنها اندر پی آزادگی دل داده‌ایم
غیر این یوسف نیاید هیچ در بازار ما

سطوتی بخشا بما تاریخ بوسد پای او
هیبتی نه بر زبان تیغ جوهردار ما

بند بر بازوی ما آیات فتح و نصر را
تاج آزادی بنه بر گوشهٔ دستار ما

استواری ده صفوف نامجویان وطن

داغ‌تر کن همت یاران سنگردار ما

حصار سبز

با ظهوری سرنوشتی را دگرگون میتوان
طالع قومی بلند و سعد و میمون میتوان

با غریو نعرهٔ مستانه کز دل کشید
رخنه ها اندر حصار سبز گردون میتوان

بارگاه شگر یغماگر پولاد پوش
با هجوم و حملهٔ ویران دو وا ژون میتوان

خاطر لیلای آزادی بدست بیخودی
رقص با آهنگ زنجیری چو مجنون میتوان

با فشار و ضربه شلاق دست اتحاد

دشمن ناپاک را از خاک بیرون میتوان

لشکر دشمن توان بشکست بایک لااله

اژدها های سرخ را اینگونه افسون میتوان

با هجوم شاخ کبر روسیه توان شکست

روزگار روسیه بایک شبیخون میتوان

از خم ابر سنگر داغی به یمن همتی

ضربه ها به فرق و دوش دشمن دون میتوان

در بهارستان آزادی بخون پاک خود

چون شفق دامان خاک خویش گلگون میتوان

میتوان با جنبش صبح قیامت آفرید

با قیامی لرزه اندر کوه و هامون میتوان

بُت شکن

ز لطف کن نظری ای خدای حیّ و دود
که سوخت کشور ما در میان آتش دود

سیاه گشت رخ باغ و سبزه زار و چمن
ز دست لشکر بیدادگر چو چشم کبود

بخون نشسته ز ظلم و تجاوز دشمن
ز قلب کشور ما با همه ثغور و حدود

باینطرف دل جنگل بگشت خاکستر
بانطرف تن کهسار گشت خون آلود

تباه گشت کنون ملک ما ز جانب روس

چنانکه خاک فلسطینیان ز دست یهود

ز گوشه چو ببینی مصاف باطل و حق

هزار منظره یابی تو از زیان و ز سود

جماعتی به صف جنگ بنگری به قیام

جماعتی به پس سنگری بحال قعود

بانطرف نگری شه شهید گلپوشی

بناز عازم فردوس جنت موعود

باینطرف چو نظر می کنی همی یابی

فتاده نعش پلیدی چو جیفه مطرود

شکسته میله توپ آنطرف چو شاخ کشن

فتاده تانک باینسو بگونه جلمود

زپای مالی آنجاک بس نشد او را

که مال و ثروت ما را هر آنچه بود ربود

صدای حق نشنید و فروغ صدق ندید

بگشت یکسره منکر ز شاهد و مشهود

نمود از سر منبر خطیب را محروم

فگند اهل قلم را به پرتگاه رکود

به خانقاه ببین جای پیر بوتل بیر

سبوی می بنشسته بجای مجمر عود

هجوم او نه همین بی شمار کرده شهید

شکسته پا و سر و پر خراش کرده خدود

کنونکه آتش بیداد او شراره زده

نگون بساز مر او را بآتش اخدود

زبهر حرمت معمار پاک بیت حرم

بریز کاخ سرافراز اینهمه نمرود

فرست بر سر ایشان عذاب بربادی

بگونه که فرستاده به عاد و ثمود

بریز بر دل اینقوم بدسگال زقوم

بیار بر سرشان شعله های نار وقود

به حمله صنم ترسن بیت را شکند

بیار بازوی سلطان بت شکن محمود

نصیب ساز شهیدان راه آزادی

رحیق کوثر و گلگشت سایهٔ ممدود

قرآن و دین

کیست مانند مجاهد رادمرد راستین
آنکه اندر جنگجویی هست سرشار و متین

حملهٔ او همچو سیل مدهش خاراشکن
نعرهٔ او چون غریو رعد وحشت آفرین

همره دشمن ستیزد همچو سیل بی‌مهابا
در رهٔ دشمن بخیزد همچو شیر خشمگین

خاطر میهن بداده جان و تن را در گرو
هستی او در رهٔ آزادی خاک سرزمین

ساعد او همچو بازوی پلنگ پرغرور
چشم او گیراتر از چشم عقاب تیزبین

از مناعت منصب دنیا زده با پشت پا
ثروت دنیا بیفشانده به نوک آستین

نگذرد از یک وجب خاک سیاه کشورش
گرچه پایان آوری این آسمان را بر زمین

در رهٔ کاوشگری آنگونه آمد پخته کار
صد کمان در خاک کرده از شکنج یک کمن

در نبرد و سلحشوری نوجوان صف شکن
در رهٔ کوبیدن دشمن بود سنگر آتشین

بیخود و مستانه و مخمور از جام جهاد
از می مستان غزا نوشیده صد ساتگین

از غریو و هیبت او کوه می‌جنبید ز جا
از شکوه و صولت او سخت می‌لرزد زمان

در اخوت استوار و برکنار از ما و من
راستگوی با ثبات صادق الوعد امین

می نیرزد نزد او از هست و بود اینجهان
غیر آزادی بزیر پرتو قرآن و دین



لالهٔ طور

رزمندگان غزا وحدتی ضرور کنید
که دفع دشمن بیداد پیشه زور کنید

نوای داغ ز اعماق دل برون ریزید
شکست خانهٔ دشمن ازین نور کنید

بشاهراه پر از افتخار آزادی
بزور تیغهٔ منحوس روس دور کنید

نوای حق بکهف از جا بپا شوید همه
هجوم بر سر این قوم پر غرور کنید

کشید نعرهٔ مستانه در صفوف عدو
قیامتی بزمانه چو نفخ صور کنید

به صحنه های نبرد آلگان زرونی خورد

بزور بازوی دانش و دل صبور کنید

گله چه فائده از چشم آسمان کبود

به نیزه چشم کبودان روس کور کنید

نمیرسد بخدا تا میان خنگ شما

ز موج اشک جیحون شان عبور کنید

بهر کجا که بیابید ملحد روسی

کمین گرفته بزودی ورا ترور کنید

گذر کنید ز وادی امن شهدا

نثار اشک بران لاله های طور کنید

لب شمشیر

گفت: در گوشم بپای سنگری / رادمردی گرد شیری باتمیز

بشکنی زنجیر و بند بردگی / گر بخیزی خشمگین و پرستیز

نعره‌های حیدری گر سر دهی / زلزله را مینمائی رستخیز

گر کنی تکیه ببازوی جهاد / کاخ دشمن را نمائی ریزریز

گر بگیری دامن قرآن بین / دشمن از دست تو گردد در گریز

حجله گردد گر شکنج سنگرت / حوریت در روی عروس با جهیز

یوسفستان میکنی خاک وطن / میشوی در مصر آزادی عزیز

گفتمش: ای مرد جنگ آفرین / ایکه گفتارت بود حماسه خیز

از کجا بشنیده‌ای این حرفها؟

گفت: جانا از لب شمشیر تیز

راه حسین رضی الله عنه

مرد کوهستانی آگهتا: گرفت — راه من شخصی قریب بولغین
بینی‌اش مانند شفتالوی سرخ — چشم او چون دانهٔ انگوروین
بر سرش پیچیده دستار کبود — همچو پیچید تیر اندر دو پیچین
بود خالقی یا خلیل پرچمی — یا وکیل از جانب آن برده‌تین
طرز ابلیسی نصیحت ساز کرد — بو فهایش بر زکید و برزرین
گفت: تاکی جنگ با مسکو کنی — صلح بهتر در میان جانبین
عیب نبود اینکه آورده هجوم — یا که یازیده بخاک تودین

---

(۱) بولغین منطقه‌ای در کوهستان پروان — (۲) انگوروین: انگور سیاه (۳) ذرین

میول دنساد ۱۲

با مذاق او نباشی سازگار   هستیت را می برد آخر زبین

پاره پاره می کند ملک ترا   همچو صدر را کند حروف اثنین

پر سلاح خود زیادت آورد   از قبیل موشک و هاوان ثین

گفتمش: باشد قسم بر احد   بر غزای خیبر و بدر و حنین

کی دهم آزادی خود را ز دست   گرچه بر هم می خورد این خافقین

میهن من هست همچون جان من   لیک آزادی او چون نور عین

در غزا فتح و شهادت نزد حق   هر دو دارد ارزشی چون قبلتین

او سلاحی دارد و من اعتقاد   آن تب او را برم با این کنین

ور شود او در جفا همتن یزید
کربلائی سازم از راه حسینؓ

---

(۱) حروف اثنین (ا-ت-ی-ن) را که از صدر بوجود می آید به (۴) قسم میسازد (۲) خافقین: شرق و غرب (۳) قبلتین: کعبه و بیت المقدس

فصل و بانگ

گرد مردی غازی در کارزار		چون پلنگی گرم آمد در شکار

بهر آزادی میهن در ستیز

در صف دشمن مهیب و تند خیز

رزمگه از نعرهٔ او پر شراره

کشته‌ها اندر زمین و دریا

پر غرور از هیبت نام غزا

بیخود و سرمست از جام غزا

شیوه و رفتار او حماسه خیز

از هجوم او عدو اندر گریز

حمله ها می کرد هر سو استوار

همچو سیل تند هش هامون گذار

ناگهان گشتند جمع دشمنان   حمله ور با خنجر و تیغ و سنان

قطع بنمودند از وی دست و پا   اوفتاد از دست او تیغ و لوا

پیش از آنکه روح آن مرد گزین   پر گشاید سوی فردوس برین

دید آنسو دشمن کافر دلی   زخم خورده اوفتاده بسملی

گفت: مرگ این است مرگ نیکو تا   گو بماند من بمیرم زار زار

بر تن زنگ خود آتش نمود   خویش را با سینه آنسو کشش نمود

برده دندان گلوی او فشرد   تا که آن کافر به سختیها بمرد

بعد از آن با یک تبسم آن مهین   جان خود را داد بر جان آفرین

این بود مضمون مردی روز جنگ

این بود تفسیر فصل و باب ننگ

اتحاد

گفت به اهلی بدانچه فضایل بود   در ره حفظ وطن، نیک شمایل بود

غیرت من در جهان موج تهمتن شود   همت من ثبات، صخره ساحل بود

دشنه من تیز و دهره ام آتش فروز

در کف نیروی من، خنجر قاتل بود

حمله من در نبرد، همهمه تندرآوین

نعره من در فضا، صیحه اسرافیل بود

بازوی بی‌رنگ من، حاصل نیرنگ من

دست کشی بر یتیم، حفظ ارامل بود

تا به هدف زندگی، نسیم تندم رسد

دسته‌ی بیجان بود، دسته‌ی بسمل بود

تا بسان پلنگ، حمله کنم روز جنگ

گرچه محیط عدو، پر ز قوافل بود

گاه کنم جنگ فدری، گاه شوم سنگری

سوی شهادت مرا، طی مراحل بود

فاتح به صحنه‌ام، بسته به پهنه‌ام

دشمن بدامن، بر همه قایل بود

میدهم اینخاک را، تشنه کشت آزادگی

خواه که عاجل بود، خواه که آجل بود

گفت به گوشش یکی، مرد دیدبان

گر نکنی اتحاد، اینهمه باطل بود

فرهاد بازو

ای مجاهد اینکه آزادی بود منظور تو
جبهه تاریخ دریای دل پرشور تو

ای علمدار غزا در صحنه همت و درفش
دیده دشمن ضرب مشت بازوی پر زور تو

ای یل فرهاد بازو بیستون همت
می شناسد حرف شیرین از دل پرشور تو

از رگ تاک تو هر دم یکجهان مستی چکید
صد خمستان نشئه اندر دانه انگور تو

گشت از روی جنون آلود سرخ بی صدا
پاره پاره هر کجا از ضربه ساطور تو

آتش سوزنده و کوبنده قهر جهاد
از سر پامیر روشن تا هرات غور تو

برج و بار کاخ مسکو با همه غرور تو

لرزه بر تن از غو نعره چون صور تو

شد چو منصور اندر فروغ دین هست پیشرو

صد سحر پیدا ز جیب این شب دیجور تو

از ازل اندر نبرد و سر فرو نمی کرده اند

در پسند دار حق این گردن منصور تو

جز سوی آزادی جام شهادت ننگرد

آنکه سنجیدم نگاه نرگس مخمور تو

برق شمشیر تو دارد صبح آزادی به دوش

زخم ما را بس بود این مرهم کافور تو

مکتب زهرا رضی الله عنها

ای مجاهد مرد مصحف آراستی　　حامی این کشور زیباستی

چون نمی باشد جهاد ولیک تو　　موجهٔ جوشان این دریاستی

در طریق ذوق همچون آبله　　آشنای خار این صحراستی

در شکنج وادی اعجاز تنگ　　دست جیب قدرت موسیستی

در خط النصف النهار کارزار　　آفتاب ملت بیضاستی

دردهای مزمن این قوم را　　در مداوی بوعلی سیناستی

بهر حریت شکستی بندها　　لیک اندر بند این لیلاستی

گر بدانی انتم الاعلون را　　در صف جنگ از همه بالاستی

چون عصای معجز قلزم شکاف   تا به فرعون عبد ماستی

کربلا میسازی صحن معرکه   بهره‌یاب ملت زهراستی

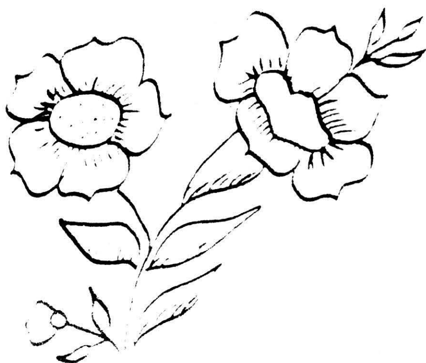
در جلال نعره‌های حیدری   ذوالفقاری بر سر اعداستی

گاه پنهانی به پشت سنگری   گاه اندر زنگله پیداستی

با همه این آرمندیهای تو

قوت دل، نور چشم ماستی





(غنائی شعر)

کشور ویران

نه از باغ و راغ بهاران نویسم / نه از ابر و باده ز باران نویسم

ندارم دلی سوی گلگشت بزم / نه جوشش گل و از گلستان نویسم

نه از بانگ آب و غریونده رودی / نه از خنده‌ی آبشاران نویسم

نه از مستی و شوخی جویباران / نه از بارش شاخساران نویسم

نه پاکوبی مه بتالار گردون / نه از کهکشان و ز کیوان نویسم

نه از چنگ ناهید و نی تیغ بهرام / نه از نیزه‌ی مهر تابان نویسم

روم سوی خاکم که گشته کویری / ز ویرانه آن بیابان نویسم

از آن یار سنگر نشین دلاور / که او را چراغ شبستان نویسم

ز شمشیر او در دل جنگ خونین | وزان خنجر و گرز و پیکان نویسم
ازان رزمجوی دلیر و تهمتن | ازان پیشتاز جوانان نویسم
ازان برز بازو، ازان گرز مشتی | که کرد است دشمن پشیمان نویسم
ازان پابرهنه دران دشت سوزان | ز فرزند نیک نیاکان نویسم
ستایش کنم آن کلاه و کمر را | ازان تیغ و کوپال و خفتان نویسم
ازان یکه تاز نبرد آشنالی | که دشمن ازو دیده تاوان نویسم
چو خواهم به کاغذ ز خون رنگ ریزم | ز درد دل داغ و بریان نویسم
ازان سوگ و رنجی رسید بافغان | بافغان نشینم، بافغان نویسم
کنم جستجوی جهانگیر مردان | بیاد شکوه خراسان نویسم
چو پرسند از مرز و بومم که چون است | ز سر تا بپا سنگرستان نویسم
بخون خفته گویم هرات و کنر را | پراگنده خاک بدخشان نویسم
ز وارونگی پکتیا یاد آرم | بهم خورده غزنین جانان نویسم

شکسته دل و بازوی تندها رش — ستمدیده شهر سفته‌گان نویسم

ز چنگیله هستیش رفته به یغما — شکسته پر و بال پروان نویسم

چو کشور ببینیم بخون و بآتش — چپاولگرای گرازان نویسم

چو بینم که مردی بخون در نشسته — بخون دل نای ترگان نویسم

رسد ناله پیر و زاری بگوشم — هزاران نوا از نیستان نویسم

چو گیسوی دختی بخون تر ببینم — پریشان نویسم، پریشان نویسم

نویسم ز شهر و ز کهسار میهن — نویسم مگر نابسامان نویسم

ازان زادگاه ابرنامداران — ز کاشانهٔ آن دلیران نویسم

نویسم ازان مردم دردآگین — ازان دسته سوگواران نویسم

چو پرسند ویران که کردست او را — ز پشامد آزمندان نویسم

چو پرسند دست که یازیده آنسو — ز کردار زشت تزاران نویسم

همه آتش و دود و خون و چپاول — ازان لشکر سرخ نادان نویسم

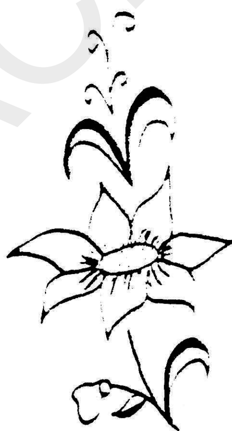
خدایا! توان آن کبارش آشنایم نکورویی و با سازه سامان نمایم

گلستان او ابحاران بدان شبستان او چراغان نمایم

مهین بیرق او بهر کوی بزن سرافرازه بنرود نشتان نمایم

با آزادی او درودی فرستم

ز فرخنده‌گی او فراوان نمایم



ترینو

بیار کاغذی همچون حریر کاشانی
که باز طبع شده دریای سخندانی

سخن به طنز بگویم که هست نامهٔ من
سرشک باچه ابر و ملک بیابانی

دریغ آیدم از قوم سرشت یغماگر
قدم نهاده چه بسیار در حریم افغانی

ز دست امت دیرین فتنه‌ها سالها
بداده اند بسی خانها به تاراج پامالی

ندیده بود که این قوم حر افغانستان
مجهز اند به نیروی پاک ایمانی

ندیده بود که این ملت کهن تاریخ
نهاده در کف خود رایت مسلمانی

ندیده بود که این قوم غیور بی‌پروا
اسیر کس نشود تن نهد به آسانی

ندیده بود که آزادی چنین مردم
گرفتنی نشود از ره هوسرانی

ندیده بود که بر فر دولت افغان
نشانه ایست ز [illegible]

ندیده بود که بر پای خیل محمود زند
خدیو بت‌شکن آن مرز زابلستانی

ندیده بود که از قوم شهرتی دارد
بروز جنگ و تهاجم بسخت پیمانی

یکی شوند بهم در صفوف رزم و نبرد
برادر هروی همره سمنگانی

یکی شوند بروز دفاع آزادی
جوان غزنوی و بلخی و بدخشانی

یکی شوند بکوبیدن عدو ظالمان
دلیر خوستی و رادمرد پروانی

کنونکه لشکر بیم روس کرده هجوم
ز دست، دست به ظلم و حقوق سوزانی

کنونکه از اثر فرط آتش افروزی
بسوخت خشک و تر از دست این جبانی

کنونکه دست کشیده ز احترام بشر
کنونکه پای زده بر حقوق انسانی

کنونکه در عوض آب خون همی آید
به صحن باغ و چمن از سحاب نیسانی

کنونکه از اثر آتش فزاینده
بسوخت این گل حاصلات جهانی

خراب گشت مه شهر و مسجد و بازار
رواق مدرسه، خانقاه روحانی

کنونکه ملت ما تا بگوش رفته بخون
ز دست یورش آن حمله های حیوانی

کنونکه کرده پیاده هزار گونه سلاح
دریغ نامده او را ز هیچ ویرانی

کنونکه زانوی بیچارگی زده بزمین
به پیشگاه غرور گروه یزدانی

کنونکه شکسته بداد داس سرخ او ز دست
به جبهه مهر نگونساری و پریشانی

کنونکه مشت زده با لگد شده درگیر
برو کشیده هزاران نقاب شیطانی

به پشت پرده ز نیرو با هزار حیل
به عذر دست زده ایک قسم پنهانی

بگو به شکر وحشت شعار عصیانگر
که آمده است کنون در مدار بیجانی

چه هست پرچم پرخون داس و چکش تو
به پیشگاه همایون لوای قرآنی

برو ز مرز دلیران نخبه تاریخ
دگر نه میشوی باساز و برگ خود فانی

برو هنوز میسر تراست راه فرار
که سود نیست ترا بعد ازین پشیمانی

تاریخساز

بشنو مجاهدا که فرید زمان تویی
مرد سلاح و خنجر و تیغ و سنان تویی

بر قلهٔ فلک گذر کوهسار خود
آن جرّه باز تند بلند آشیان تویی

در بیشه های خرّم انجاک مرد خیز
همچون پلنگ سرکش و شیر ژیان تویی

گر میرود ستون غزا تا بروز حشر
بانگ درای رهبر این کاروان تویی

در قرن بیست و در شکن داغ روزگار
سرباز نام آور و صاحبقران تویی

اندر شکنجِ کشمکش هفت سال جنگ

اسفندیار و رستم این داستان تویی

اندر هجوم لشکر بیداد روزگار

تاریخ ساز بازوی افغانیان تویی

در پیشگاه رأیت پر افتخار دین

مرد ره مبارزه و پاسبان تویی

در حشرگاه داغ سلحشوری وطن

مانند ابر رحمت و چون سایبان تویی

دارند گرچه نام ابرقدرت جهان

کوبنده یگانهٔ این ملحدان تویی

ت

کابل

کابل آن شهری که باشد باجگیری شان او ... تاجگیری در سرشت رایت و فرمان او
کابل آن مهد جهانگیران تاریخ آفرین ... آنکه محراب تفاخر روشن از ایمان او
مرکز ضرب و دفاع و حمله کافر کشی است ... خشت اول تا که بنهادند در بنیان او
تا که آن بیدادگر اردوی سرخ شوروی ... آنکه دنیا جان بلب آورده از طغیان او
دست یغما برد سوی دامن زیبای وی ... پای نحس خود نهاد اندر حریم جان او
غیر خون از ناودان ابر او ناید کنون ... غیر لاله می نکارد نم نم باران او
خون همی بارد بکوی و برزن بارانه اش ... شعله روید از دل باغ علیمردان او
از بن خواجه صفا خوست تا خواجه رواش ... از در لاهور او تا دامن پغمان او

رنگ و بوی عاشقان عارفان یار را
می نیابی در گذرگاه سمن بویان او

شاعر تبریز اکنون غرق حیرت میشود
از شکست طاق ابروی پل مستان او

دور او پیچیده باید همچو دور گنج خون
آن حصار اژدها پیرایه پیچان او

آب حیوان نیست اندر تاک او آگه کنید
بلبل لاهور را زین جنت ویران او

شور بازارش شراری از بغل ریزد برون
ناله ها بالا بود از کوی افغانان او

زان حصار سر بگردون دژ کافرکشش
باز دارد او جگیری آتش سوزان او

همره تیغ برهنه آسمانی کوه او
بر در این شهر همچون حاجب و دربان او

قهر آلود و مهیب و خشمگین و پر غرور
شیر دروازه بود این بیشه شیران او

موج دارد بر شمال برق فتح و ظفر
اهتزاز از یال اسپ مرد کوهستان او

جوشش خون از لکندر تا سر پای منار
از قرادشمن بود تا خواجه سیاران او

نعره های حیدری کافرکش آفاقگیر
از سر فرزه بود تا دامن پروان او

دره پنجشیر گشته دره کافر شکن
این سخن ثبت است اندر صفحه دیوان او

یاد باد آن روز قتل زهرهٔ چرخ جهان

یعنی ناهید شهید آن دختر جانان او

آنچنان روزی ز دست تیرباران عدو

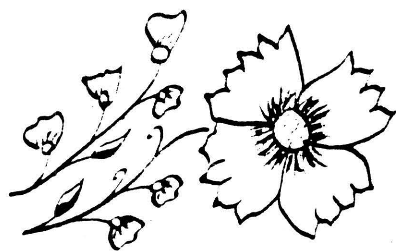
تا گلو بنشست در خون سرو بستان او

آنچنان روزی که بشکستند فرق ملحدان

همره سنگ از لب بام و سر ایوان او

با همه مردانگی‌ها مردم این سرزمین

گرم میدارند دایم سنگر و میدان او



هرات

آسمانا! سر بنه در پای جانان هرات — شو پریشان خاطر زلف پریشان هرات

گوی بر دشمن ببین تا چند بازی میکنی — همچو طفلی بادم شمشیر مستان هرات

اینچنین بیباک و شوخ و مست و مغرور آمدی — نی که واقف نیستی از جنگجویان هرات

غیر تعلیم غزا نبود بدانشگاه او — غیر درس جنگ نبود در دبستان هرات

در گریبانش نیابی غیر موج اشک غم — غیر خون هرگز نبینی روی دامان هرات

نیست جز پیمان مردی در خط پیمانه اش — نیست وزنی جز سلحشوری بمیزان هرات

دست یازیدی بخرمنگاه علم و معرفت — آنکه بودی قرنها از خوشه‌چینان هرات

آمدی با داس و چکش بهر محکومی او — آهن سرد است می‌کوبی به سندان هرات

هست آماده برای عید آزادی او — راد مردانی چو اسمائیل قربان هرات

هر زبان آرد تهمتن مرد دیگر زنگری — این سخن را یاد دارا ز غور و کوهستان هرات

شد رقم با خط زر عنوان او باب الجهاد — یادگار ناظرات راد مردان هرات

می جهد آهنگ حرب و ضرب مردان دلیر — بعد ازین از سینه او لنگ گویان هرات

با قیام بیست و چار حوت خون آلود گشت — صحن و بام و برزن و کوی و خیابان هرات

فرق پا و سر ندارد این غریق درد و غم — خون همی جوشد ز بالا تا بپایان هرات

ور بگویم مرز آتش، ور بنامم مهد خون — زین سخن با همگی بالا بود شان هرات

کشتن و کوبیدن دشمن چو شیر اصیل — از همین ره گشت تا مهد خراسان هرات

تا نه بیند تاج آزادی سر افغانستان — کی شود آرام جوش رزمجویان هرات

دامن مهد بهارش چون شفق مواج خون — لاله کاری می کند خونابه باران هرات

نی بروید، ناله خیزد از دل این گلزمین — اشک خون آلود ریزد ابر نیسان هرات

همچو شمشیر برهنه سوسن او تا بدامن — همچو خنجر سر کشد خار مغیلان هرات

سنبل اندر باغ گویا در کمین دشمنی چون کمند اندر کف زیبا جوانان هرات

بر لب سنگر بروید سربلند و پر غرور سایه افگن بعد ازین سرو خرامان هرات

لاله نبود آنکه پیچید بر سر شاخ ولیک جام خون اندر کف ساقیٔ دوران هرات

اشک درد و غم چکید از برگ برگ شنبلید بوی خون آید ز بیخ و شاخ ریحان هرات

هر کجا در سایهٔ سنگر لب لعل جهاد در نظر آید که گشته سرخ ازیان هرات

آب اولی، آنکه آمد رشک شهد لاذنین بر عدو باشد چو زهر گرزه ماران هرات

ارغوانش چون کفن پوشی که آغشته بخون یعنی آید در نظر همچون شهیدان هرات

سورهٔ الفتح ریزد از زبان بلبلش واقتلوهم از گلوی عندلیبان هرات

همچو زنجیری که بندد دست دشمن اسیر مینماید شاخسار سنبلستان هرات

زان رقم شد در بیاض نرگس او الغزا در سیه مستی کشد کهنه خماران هرات

می نماید صحنه های گیر و دار روز جنگ یعنی از آیینه های آبشاران هرات

گوی شاهین گیر گشته چنگل کبک تذرو قلب دشمن می رباید جوجه بازان هرات

گوی بر دشمن ز خوف و خشیه می‌افتی کجا گر ز ظلم روا می‌کنی در کوهساران هرات

قله کوهش نماید چون یل گردن کشی جلوه سازد پیش آهنگ سواران هرات

سنگ او خونابه جوشش سیل و اندر جوشش باد او مستی بدوشش از موج طوفان هرات

گوی بر دشمن برون شو از هجوم بیشه‌اش شیر گرش باشد رم خیل غزالان هرات

جوشش کن ها منگذار و در تبرج خارا کن تا به مسکو میرسد سیل خروشان هرات

زلزله می‌افکند بر کاخ استعمار سرخ شور اگر بالا شود از خیمه مستان هرات

روشن و تابنده گردید بزم الجهاد از فروغ چلچراغ تاق ایوان هرات

از کناره «جام» و «ساغر» تا بدخشان و خطا لعل گون از موج خون چین دامان هرات

ز آتش سوزنده عشق مجاهد هر کجا داغ گشته سنگ سنگ سنگرستان هرات

گوی بر دشمن فتاده کله تو همچو گوی از حماقت در شکنجه قهر چوگان هرات

همچو دریا یش کلام اوست مست موج خیز همچو کوه او بود مرصوص بنیان هرات

نی رها گردی ز چنگ شیر نر آید نی ز چنگال پلنگان بیابان هرات

سیستانش رستمستان است اندر عهدها	زال زر حیرت فروش کوه و میدان هرات

شام، ماهش چون سپر اما که ترگ تشنه جویان	بام، مهرش جلوه‌گر چون نیزه‌داران هرات

زنده جانی را ز دشمن کی گذارد زنده جان	مردمان زنده جان و مرزگیران هرات

نعره جلوت فروشان است دشمن افکند	قلب گردون ناله خلوت گزینان هرات

چون رگ یاقوت باشد جوهر رزم آوری	در بلورین اشکهای پیرمردان هرات

آتش اندیشه بود کاخ دشمن میزند	آه درد آگین داغ سوگواران هرات

کی بپا دشمن کی توانسته جسور	پیچگاهی از پی مغرور مالان هرات

برده اندر قعر گردابش یمی زنده نیان	قلزم جوشنده و شورش پیچان هرات

تا بلی ای دشمن بد روی آتش ذاتی	جانب این مرز و بوم خوبرویان هرات

در جهان از تیغ خونین هیبت جاجوت	دیده باشی قدرت و نیروی ایمان هرات

بی نظر از جانب این سرزمین شالوده خون	تا شوی آگه ز قلب داغ دیریان هرات

عاقبت ای روسیه، روز تو می گردد سیه	یعنی از دود دل گیسو سفیدان هرات

نیست از خاک دنوائی جز نوای حق بلند / هنوز برج خانقاه پیر پیران هرات

فخر دین اندر غزای مردم این مرز و بوم / رازها اندر جهاد رازداران هرات

از طرف دلاوری بگیر در راه بدبینش برو / از طرف دتاکی به بند دشمنان جا هرات

صد معین آید بکمک در صف گرم جهاد / صد جواد جامی سر بر آرد از مسامات هرات

ارث بگذارند آری شیوه گاو کشی / بهر اولاد وطن تاریخسازان هرات

جنگجویان روی آورند در محراب جنگ / گوش شان را تا نوازش دست آزادی هرات

بهر سر کوبی دشمن شد هزاره هم بسیج / چون گروه ترک و با تاجیک افغان هرات

در غزا باشند بلخ و پکتیا و قندهار / غزنه و غور و کنرها جبهه یاران هرات

جوزجان و کندز و ملک تخار و نیمروز / بامیان و فاریاب از غمگساران هرات

تا بدیده دور این مردان دوران ساز را / صفحه تاریخ گشته سخت حیران هرات

رنگ داد این تابلوی خون و آتش را حنیف

تا بود از زمره زیبانگاران هرات

چادر

از زمان آنجاکه از داغ تأسف درگرفت

آتش سیار کار را او از بس بداخته گرفت

ساحه این ملک را جای تجلی های حق

سایه این قوم بی فرهنگ بی کلچر گرفت

سایه نی بلکه سیاهی های ظلم و خودسری

بوم الحاد این زمین پاک زیر پر گرفت

این سیاهی از هری تا گردن شمشادتنه

وز لب دریای آمو تا به اسپین غر گرفت

دشمن بی‌باک آمد خیره و کینه توز

امن و نعمای این وطن را قوم یغما گرفت

آمد و آتش بزد بر مسجد و بر خانقه

رشته تبلیغ دینی از کف منبر گرفت

در رواق مدرسه بنهاد بر جای کتاب

بوتل و کاغذ و مصحف را به خاکستر گرفت

ظلم او لبریز شد از شهر و آمد در دهات

جور آتش او وادی تا دشت و در گرفت

گیسوی مادر برید و چپاول راه در ره

داغ دل را از غل با نیزه و خنجر گرفت

ملت تاریخ‌ساز بت‌شکن شد در قیام

راه از قوم جفا بنیاد غارتگر گرفت

یعنی سنگر زادگان این محیط کارزار

راه دشمن را ز هر سو همچو شیر نر گرفت

چون عقاب تیز چنگ و خشمگین البرز

سینه دشمن درید و از تن او سر گرفت

بی هراس آن یکی به پشت تانک او آتش گشود

وان دگر با ضرب مشتی خنجر از افسر گرفت

آن یکی با دست خالی بازوی دشمن ببست

وان دگر شمشیر او با ضرب چوب تر گرفت

آن برهنه پای دیگر با همه ژولیدگی

تیغ او را از نیام و خود او از سر گرفت

آن یکی مانند خالد گردن دشمن شکست

وان دگر ایثار کرد و شیوه بوذر گرفت

آن یکی اندر کمینی راه او مسدود کرد

وان دگر او را هدف از روزن سنگر گرفت

آن یکی الله اکبر از دل خود سر بداد

حلق دشمن وان دگر با نعرهٔ حیدر گرفت

اندرین جوشش هزاهز این ندا آمد بگوش

بعد ازین باید یکی را زین دو شیوه بر گرفت

یا چو مردی شد به صف با نعرهٔ حمّاسه خیز

یا چو زن از شرم خود را در ته چادر گرفت



یار همسنگر

یک سحرگه آنکه نور بامداد

در رگ شب راه خود را می‌گشاد

نوجوانی را که او از عشق دین

ماه‌ها می‌داشت در سنگر کمین

لحظه‌ای در پشت سنگر خواب برد

غفلتی از دیده او تاب برد

دید اندر خواب آن یار سعید

گشته بود از حمله دشمن شهید

جلوه گر با جسم زیبا و نقی

در لباس سندس و استبرقی

گاه همچون مرغ سبزی پر گشا

آب او از چشمهٔ آب بقا

گه به طاق عرش شستی بناز

گاه از طوبی همی گشتی فراز

در گه جنت بر ویش باز بود

حور او را یاور و دمساز بود

گفت: کای نور بصر ای یار من

ای رفیق و یار سنگردار من

دوش اندر قلب سنگر ای شهید

تیر دشمن بر دل تو جا گزید

نعش خون آلود تو برداشتیم

اشک ریزان در لحد بگذاشتیم

اینچنین فرخنده می بینم ترا

زنده و تابنده می بینم ترا

کیست این فرزانگی داده بتو

رتبهٔ جانانگی داده بتو؟

گفت: این از دولت ایمان بود

اینهمه از وعدهٔ قرآن بود

من ز «بَل اَحیَاٌ» نمی نازم کنون

تو به پشت پردهٔ «لَاتَشعُرُون»

یا بزی در سایهٔ تیغ و لوا

یا بدر این پرده و انجا بیا

شهید

باخط زر ثبت تاریخ است پیکار شهید

نازها دارد وطن از ساز رفتار شهید

نام او جاوید ماند افتخار قرن ها

آسمان کی می توان پیچید طومار شهید

سرفروشی ها بود از بهر کشور ای عزیز

غیر این یوسف نمی یابی ببازار شهید

رشته های «مِن رِباطِ الخَیل» با «مِن قُوَّة»

سخت پیچیده بهم با رشته و تار شهید

هر تسد را اوراق وضع زندگی اش واکنی

می نیابی جز «غزا» در دفتر کار شهید

در فراشیب معارک، در شکنج کارزار

نیست غیر عشق قرآن وطن یار شهید

می نبارد از سحابش غیر یاقوت مذاب

می نکارد غیر لاله خاک گلزار شهید

پهلوی هر سنگ سنگر از غرور افتخار

با خط گلگون نگارید اند ایثار شهید

خون پاک او چو بر دامان کشور می چکد

لاله می خیزد ز آغوش سمنزار شهید

تا ابد دارد نظر از درزه گلگون کفن

سنگرستان وطن را چشم بیدار شهید

بود اینجا همچو خالد تیغ او کافرشکن

هست آنجا همچو جعفر روح طیار شهید

در گلوی نای کلکم حرف آتش میشود

از نویسم از جلال و شان و مقدار شهید

می نگارم بعد از «انا الیه راجعون»

بر لب سنگ حنیف از عشق سرشار شهید



مقام مجاهد

گوش بکن مجاهدا! ایکه دلم بدام تو — نکتهٔ چند آورم در صفت مقام تو

در خم و پیچ قرن‌ها، چشم فلک ندیده است — صحنهٔ چون هجوم تو، لشکر تو، نظام تو

لرزه فگند بر فلک، نعرهٔ همچو رعد تو — رعشه فتاد بر زمین، از اثر قیام تو

تا بتو گشت پی سپر، وادی ایمن جهاد — چون رگ طور شعله ور، گشت رگ کلام تو

در رهٔ خصم منتظر، از خم سنگر مهین — از سر شام تا سحر، دیدهٔ لاینام تو

بسکه بخون کشیده، لشکر روس هر کجا — نسل تزار بعد ازین، سکته کند ز نام تو

تا بسر شرق میشود، کا سر غرب میشود — امت مسلمه اگر، گوش کند پیام تو

تا رگ عدو برید، پهلوی نحس او درید — تا به سراغ جلوه شد، تیغ تو از نیام تو

سوی حریف می پرد، تیر تو از کمان تو
قلب حریف می درد، نیزهٔ تو سهام تو

پشت رقیب را شکست، روح حریف را بخست
حملهٔ بی امان تو، شورش مستدام تو

گرم به جنگ میشود مست ز رنگ میشود
هر که بدور رزم تو، نوش کند ز جام تو

چشم سوی شهادتی، روی سوی سعادتی
در صف جنگ میزند، دُره دکش مدام تو

رزم بکام تو شود، فتح بنام تو شود
زانکه کلام حق بود، راهبر و امام تو

قهر تو دشمن وطن، سخت بزانو آورد
زلزله بپا کند، جوشش انتقام تو

کاخ بلند روس را، زود نگون همی کند
منکه بچشم دیده ام، سنگر و انسجام تو

فرصت شور و ولوله، تکیه گه تو سنگر است
هست صف دلاوری، پایگه خرام تو

در زد و بند کی کنی، راه عدوی خود رها
تا نشود اسیر تو، تا نشود غلام تو

گشته شوی یا کشی دشمن دین و خاک خود
در صف رزم آوری، نیست دگر مرام تو

پالان زری

آورده فلک باز زبان حجری را
گسترده بگرفته دور قمری را
بنهاده چرا بر زبر ناقه افسار
بیهوده جُل مخمل و پالان زری را
یعنیکه باین روسیه آشوبگر عهد
بخشیده همه همهمه و کروفری را
این روسیه باشد که بیاورده باین ملک
روز سیه و وحشت و خونین جگری را

این شکر نه خست که نموده تجاوز

آورده چنین درد و غم و دربدری را

از بسکه فرو رفته بمرداب توحش

از دست بداده است خواص بشری را

این خانهٔ افغان و مجاهد پسر او

تا مرگ نگه می کند ارث پدری را

او حافظ این بیشهٔ خویش است که تا هست

از دست کجا میدهد او شیرگری را

در دهر ندیدست کسی زاده افغان

بگذاشته آزادی و والاگهری را

تسلیم کجا می شود آنکو که به طفلی

با شیر خورد شیوهٔ از خودگذری را

چون دیده کنون روش سلحشوری افغان

آویخته بر روی نقاب هنری را

گه در شکن پردهٔ تزنیو درآید

گه ساز کند دبدبه و خیره‌سری را

هر چند زنی، دَم زَند، از جای نجنبد

تاریخ ندیدست بدینگونه خری را

آید بدر جمع ملل با خر و دیو

کو بد به نگه حرمت آن دادگری را

افسوس چنین حق که باین بیت بدادند

بر دیو زمانه بسپردند پری را

یارب ز سر لطف و کرم چهره گشا کن

بر این شب دیجور فروغ سحری را

بیرقدار

آمده اندر روایات اصیل — جعفر طیار را آمد دخیل
در غزای موته با شمشیر تیز — در صف دشمن همی زد با ستیز
پیشتاز و گیو و بیرقدار بود — همچو شیر شرزه اندر کار بود
مست و کف بر لب به هر سو می‌پرید — پهلوی دشمن ز هر سو می‌درید
آنچنان اندر غزا مستانه بود — گوییا از خویشتن بیگانه بود
ناگهان در اوج گیرودار او — قطع شد آن دست بیرقدار او
بیرق اندر بازوی دیگر گرفت — کار حرب و ضرب را از سر گرفت
همچنان می‌بود داغ و اوج‌گیر — بیرق او سربلند و موج‌گیر

هر دمی می کرد بر دشمن عتاب
از صف اسلام گرم و باشتاب

قطع شد آن بازوی فرزانه نیز
حامل آن بیرق جانانه نیز

دید آن بیرق نگون گردد کنون
وان شعار حق زبون گردد کنون

با دو بازوی بریده پیش شد
چرخ از دیدار او دلریش شد

همره دندان خود آن ارجمند
بیرق اسلام را کردی بلند

خنجر دشمن به پهلویش رسید
در صف مردانگی ها شد شهید

پر گشاد در جنت احرار شد
زان نگه او جعفر طیار شد



قیام آتشین

ای وطنداران نگاهی جانب کشور کنید
رحم بر حال تأسف‌بار این مضطر کنید

گر نمی‌خواهید بخشند بر شما شیر سفید
چارهٔ روز سیاه این کهن مادر کنید

خشک سازید اینقدر اشک یتیم و بیوه را
یا بخون خویش اینخاک سیه را تر کنید

یک قیام آتشینی از چمن تا کاشغر
وز دل اکسوس تا آنسوی پسین غره کنید

خاطر احیای دین و حکم قرآن عزیز

اقتدا بر سنت اسلام و پیغمبر کنید

یا زنید اندر صف دشمن چو شمشیر خدا

یا قیامی بر مثال فاتح خیبر کنید

یا که روی آرید اندر عاشقی مثل بلال

یا که سربازی بطرز و شیوه بوذر کنید

بر چم اسلام را اندر میان کارزار

پاسداری بر مثال حضرت جعفر کنید

بر علیه روس یعنی دابه قطبی نژاد

دست بر شمشیر تیز و زهرگین خنجر کنید

تا که گردد مسئله تاریخ در پیش بشر

زودتر این خرس بی دم را یکی بی سر کنید

قصر تو

ایحذا! آن شوکت و شان قرون دور کو؟
آن کهن تاریخ ملک و ملت مشهور کو؟

از هری تا پایه های کوه پامیر بلند
یک ضمیر کام دیده، یکدل مسرور کو؟

آنکه آلوده نگشته جیب و دامانش بخون
از سر بلخ کهن، تا سرزمین غور کو؟

این کنون هشتاد و پنجم ماه در خون خفته ام
آن رهائی از شکنج دشمن منفور کو؟

یکدل و یک سینهٔ بی زخم نتوان یافتن
مرهمی تا به نماید اینهمه ناسور کو؟

لا اُحِبُّ الآفلین گوئیکه این نمرودیان
سرنگون سازد بدوزخ یعنی آن مبرور کو؟

آن عصای معجز، کاو فرکش، قلزم شگافت
آن چراغان تجلی، لاله های طور کو؟

آن عدالت بارگه کاندر نیایشگاه حق
جوش خیزد از دلش برگونهٔ تنور کو؟

آن اذانها گوی صمدا جو کو ز زیر چکمه‌ها مرد خیزد از زمین آن برده مقهور کو؟

تا برانگیزد مسلمان‌زادگان دهر را آن شعار آتشین، آن نعره شیپور کو؟

گرد مردی آنکه دشمن در مصاف کارزار پیش شاهینش بود بشکسته پر عصفور کو؟

آنکه در پای وطن ریزد تن و جان عزیز آن برهنه پای سنگرساز، مرد غور کو؟

راد مرد بت‌شکن کز هیبت او قرن‌ها هست تاریخ وطن فرزانه مغرور کو؟

چشم بیداری که باشد در سحرگه گریه‌خیز یا بریزد از مژه آن اشک داغ شور کو؟

بهر زخم سینه ما سر کشاید از افق اختر آزادگی، آن مرهم کافور کو؟

در دل این آزمونگه خاطر احقاق حق دار افرازی کجا و گردن منصور کو؟

تا قیامت خیز گردد ذره‌های خاک ما آن سرافیل زمان و نفخه‌های صور کو؟

ناله تا رخنه اندر گنبد گردون کند یک سحرگه تند خیز از سینه رنجور کو؟

آن بهاری پیکر او خسته از داغ جفا گل بدامن، سبزه در بر، خوش نگه چون حور کو؟

آن امید برق آلودیکه مانند سحر سر کشد از پرده‌های این شب دیجور کو؟

بشنویم این عقده واگردد ز نشتر ملل کو ملل؟ کو عقده بکشائی و آن نشتر کو؟

نعرهٔ الله اکبر از جهادی سر زند سینهٔ دشمن شگافد، ضرب آن ساطور کو؟

آن مهین، محمل کشش فیض فروغ حریت کو برد این قافله تا منزل منظور کو؟

اینهمه اندر جهاد داغ ما باشد ولیک دست غیبی سازد این معسوره را معمور کو؟

ای خدا! کو بنده و منکوبگر پامال کن
غیر قهر تو دگر بر دشمن پر زور کو؟



کیست افغان؟

کیست افغان؟ رادمردی کسف میدان عصر

مالک تیغ و کله، انموذج جولان عصر

انکه گوید: کیست جز من یکه تاز کارزار

انکه گوید: کیست جز من رستم دوران عصر

ناخدای با خدای کشتی آزادگی

در شکنج لجه های مدهش طوفان عصر

می نترسد از نهیب لشکر سرخ تزار

گرچه باشد در کف او هر قدر سامان عصر

آنچنان برخاسته از کوه او سیل جهاد

سرنگون سازد با آخر کاخ دژخیمان عصر

از حمیت آتشی بالا شده از خاک او

تا بسوزد خرمن هستی نمرودان عصر

یوز پا زیده اگرچه جانب این ملک سبز

روس خاین یعنی این حیوان لی پالان عصر

کی گذارد تا بسوزد هستی این بی خدا

گرچه کرده خاک پاک او چو آتشدان عصر

روس یعنی عقرب زهرآفرین کینه توز

آنکه نیرویش سبک گردیده در میزان عصر

طرز تاریخ آفرینی های نشنیده بود

دید آن سر گیرودار مردم افغان عصر

یعنی افغان آنکه آزادی بود مطلوب او

مال و جان و سر نهد در پای این جانان عصر

گیسو

گفت : روزی نوجوان پاکزاد
رهبر یاد اد اعلان جهاد
غازیان مست از کنج و کنار
سوی دشمن هر یکی شد رهسپار
من سوار اسپ با تیغ و سپر
از خم یک کوچه می کردم گذر
از دری پیره زنی رفته قماش
گفت بر من لحظه ایستاده باش

با محبت اندر آن صبح جهاد

مشت مویی بر کف دستم نهاد

گفتمش: ای مادر فرخنده خوی

معنی این موی را بر من بگوی

گفت: چون پیر و ضعیفم ای جوان

در غزا رفتن نمی بینم توان

زان سبب گیسوی خود ببریده ام

تحفه از بهر تو بگزیده ام

گه گهی در رزمگه ای ارجمند

پای اسپ خود بدین گیسو ببند

تا بروز حشر میدان جهاد

قدر مویی از جهادم تو بیاد

سنگر

پهلوی دشمن دریدن ابتکار سنگر است
شهرگ دشمن بریدن شاهکار سنگر است

هر خدنگی کز بن سنگی سوی دشمن پرد
فی الحقیقت در حساب افتخار سنگر است

از شکنج مرگ سر را کی سلامت می برد
دشمنی کو ناگهانی سر دچار سنگر است

آتش سوزنده اندر زمین او نهان
ضربهٔ کوبنده اندر یسار سنگر است

جنبش و جوشش و تحرک از خواص کارزار
نعرهٔ الله اکبر از شعار سنگر است

پاره سنگی کز خم او تیر بر دشمن رسد
بوسه بار آتش نما، زیرا که بار سنگر است

پاسدار دین و تاریخ و خط کشور بود
هر جوانی کز تهٔ دل پاسدار سنگر است

تیر بارد از کمان و نیزه بارد از کمین
این همه از شیوهٔ ابر بهار سنگر است

پای اندازش کنم از پرده های چشم خود — راه مردی را که دانم رهسپار سنگر است

بیرق بالا بلند رزمجویان مهین — موج پیرا از نسیم خوشگوار سنگر است

فرق دشمن را شکستن جان او را سوختن — از خواص لازم امروز و پار سنگر است

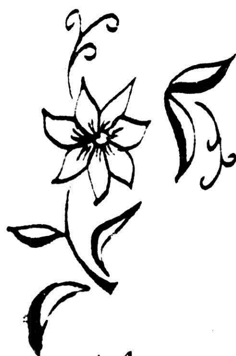
گفت مرد بیخود دشت جنون خیز جهاد — محمل لیلای ما اندر غبار سنگر است

بر مجاهد گر همه عالم شود چون شام غم — آفتابش در خط نصف النهار سنگر است

گر صدای حق شنیدن آرزو داری بدل — این نوا وابسته بر مضراب و تار سنگر است

مژده ده مر تشنهٔ جام شهادت را حنیف

ره بسوی باغ جنت از کنار سنگر است



لوای حریت

ای مجاهد عاشق دین وطن　　خاک پایت توتیای چشم من
ایکه از نسلی ترا مادر نزاد　　غیر شیر حریت دیگر لبن
ایکه در کانسر گیتی تاریخ تو　　قصه های گوید از عهد کهن
دست یازیده بخاک پاک تو　　روس عصیانگر پلید اهرمن
یاسمنزار ترا پامال کرد　　در گلستانت نمانده نسترن
شهر و کهسار ترا آتش بزد　　بهره طیاره های بم فگن
هرچه می بینند ها بعد کنون　　اژدهای عهد جاموس من
قصد آن دارد که سازد منهزم　　رایت اسلام را اندر چمن

خیز از جا و نگهداری بکن — نام آبائی و نام خویشتن

متحد شو با دگر اخوان خود — بگذر از افسانه‌های ما و من

گر تو باشی ورنباشد ملک تو — ارزشی نبود ترا در انجمن

بی شبستان نیست قدر چلچراغ — شمع کافوری چه ارزد بی لگن

یا چو پروانه بدین آتش بسوز — یا عدوی خویش را گردن بزن

گر بخواهی بشکنی این سومنات — خیز همچون غزنوی بت‌شکن

یا به موج آور نوای حریت
یا برو پیش خدا خونین کفن

جهاد

ماه، گویا وصف مدح بخت میمون جهاد
مهر، جویا سایهٔ بال همایون جهاد

بسکه او وسعت ندارد پیکر این نُه قباست
چرخ جز آواره نبود به هامون جهاد

فرق باشد از نگاه دیدهٔ زیباشناس
لاله زار و دامن رعنا و گلگون جهاد

غیرت دربند در او ساز و فریاد هوس
چشم محمل آشنای مرد مجنون جهاد

بیرق دین از بود هرگونه سربلند
هست سیراب این نهال از نم خون جهاد

موشکافان کتاب زندگانی یافتند
معنی عشق از رهٔ تفسیر مضمون جهاد

سرخوشی بر لب شمشیر خود بنوشته بود
روح آزادی همیشه هست مرهون جهاد

در صف پروردگان گلشن آزادگی
از همه بالا نماید قد موزون جهاد

صبح صادق آفریند شفق گاهی   بارها من دیده‌ام طرح شبیخون‌ها

اژدهای سرخ روسی گرچه گردنکش بود

کی تواند تاب آرد پیش افسون‌ها



ترانه مجاهد

سر راه روس ملحد به تپه تپه سنگر گرفتم
به تفنگ بیل و تیشه و چوب تبر گرفتم

چو پیاده شد بخاکم بکمال بی حیائی
دم توپ و تانک او را بدم تبر گرفتم

گر از آن عدوی ظالم همه تیغ و تیر دیدم
بدریده جیب و سینه بتنش سپر گرفتم

اگر او به حد من شد زدم اش تفنگ پوزش
اگر او بدست من شد ره او به بر گرفتم

اگر او بکوی من شد به سرش کلوخ بارم
اگر او بکوه من شد بهرش از کمر گرفتم

اگر از درخت باغم بشکست شاخه را
به قصاص این گناهش من از وی ثمر گرفتم

اگر او زرنگ نمرود بکشود آتش و دود
چو خلیل رب کعبه به پی شان ز در گرفتم

دلش از شکنجه تیشه بدریدم چو شیری
سر راه او به صحرا چو پلنگ نر گرفتم

سر دشمنان بریدم و آن دشمنان دیرین
چه نکوست همچو ارثی که من از پدر گرفتم

به صفت وانی دشمن به دفاع خاک میهن
برد شیر نر نرم صفت شیر نر گرفتم

بادب تکین شکر خط عرق شکسته ام
تب تاب شعله خیزی ز کف شرر گرفتم

چو خلیفت این ترانه بود جاودانه
به صد افتخار او را به جریده زر گرفتم

بانگ نای

بانگ نای تازه سر از نیستان جهاد

آتشین گردد هجوم شیر مردان جهاد

در ادبگاه محبت بهتر از صد بیستون

یک خم پیچ و شکن اغ سنگرستان جهاد

آسمان بوسد خمیده از نگاه افتخار

بیرق پر اهتزاز پاسداران جهاد

نعرهٔ کوبندهٔ الله اکبر ای عزیز

از ازل باشد شعار گرم میدان جهاد

کاش دشمن را ز بیخ و بن فرو ریزد همیش
حملهٔ پیگیر سیل پر خروشان جهاد

پرچم برداری و سربازی گردیدن شهید
در کتاب سلحشوری هست عنوان جهاد

کشتن و کوبیدن دشمن به میدان نبرد
فقرهٔ اول بود در عهد و پیمان جهاد

لاله‌ها با ناله‌ها خیزد ز خاک هر شهید
در بهاران از بر باران نیسان جهاد

چلچراغ رزم‌جویی تا به صبح روز حشر
روشن و تابنده‌یی در شبستان جهاد

ای برادر همدم یاران سنگردار شو
تا نسوزی بیش ازین از داغ هجران جهاد

آشتی ملی

این آشتی که بدعت بیهوده جستن است
روح منیع ملت بیدار خستن است

دستی شده بکار که با حیلهٔ نوین
در پای قوم تهمت دیگر شکستن است

بنی آشتی ز لب این غلام روس
چون خار در میانهٔ گلزار رستن است

این آشتی که بار ندامت بدوش اوست
از اعد خجلتی بدو زانو نشستن است

با امر روس بهره متقاض بردگی

سر رشته های محکم ملی گسستن است

این مدعی حیله گر آشتی شعار

خود نمیت گشته، در پی دعوی هستن است

اکنون که قوم کرده قیام شکوهمند

با خار و خس مسیر چنین سیل بستن است

اکنون که پوستین وطن در گرفته است

مانند کبک در پی پرواز و جستن است

اکنون که او فتاده بدام و کمند روس

بیهوده در تلاش و بامید رستن است

ت

قزاقستان

قزاق را چو نوبت شور و فغان رسید

این حرف داغ بر همه روی جهان رسید

از بعد شصت سال سکوت بیا باز

نوری میان کشور قزاقیان رسید

ناگاه کاخ دشمن اسلام خورد شد

گویا که صخره بسرش ز آسمان رسید

فریاد مردم ست که در آلما آتا

مانند آتشی بدل نیستان رسید

لرزید برج و باره مغرور ماسکو

تا این صدا بگوش دلش ناگهان رسید

آنگونه شد قیام که فرمانده تزار

زانو زده به الحذر والامان رسید

زان نعره ها که از دل مردم بلند شد

ویرانی به کارگه ملحدان رسید

گفتند: مردمان که کمونست محو شد

باز آن فروغ دوره اسلامیان رسید

زنجیر بردگی بشکست اندر آن محیط

روح نوی بقالب زندانیان رسید

بشکست پایه های طلسم قشون سرخ

بی پردگی دوره بی مایگان رسید

عهد بهار بهره کش قرن بیست را

دور فتور و صرصر فصل خزان رسید

یعنی که خون داغ در آن ملک مرد خیز

اندر عروق غیرت نسل جوان رسید

شد داغ تر هجوم مجاهد بسوی روس

این مژده تا به مردم افغانستان رسید

یارب رسان نوید آزادی قزاق

برگونه که این خبر دستان رسید

دیک رؤیا،

لشکر سخنوران

و

استاد «خلیلی»

ای خلیلی! اوستاد اوستادان زمان — ای تو میدان سخن را مرد و قهرمان

زنده داری دورهٔ شیخ اجل از غزل — تازه داری شیوهٔ سحبان وایل در بیان

در قصیده کرده‌ای مر انوری را همسری — با کلیمش داده‌ای در طور معنا امتحان

در چکامه آنقدر حیرت فروش افتاده‌ای — مانده انگشت هلال اندر دهان کهکشان

مثنوی را اوج دادی زان همی زیبد کنون — پیش پایش عقد پروین را بریزد آسمان

خامه‌ات زرین نگار و چامه‌ات مردم نگار — شعر تو باشد شعار سینهٔ رزمندگان

گر همه باشد قوافی سخت تنگ و بس درشت   زیر پای طبع والایت بود چون پرنیان

در کف تو کاغذ همچون صفحهٔ زرنگار   در سر انگشت تو خامه هست دائم درفشان

میر هستی زانکه بنشستی باورنگ ادب   پیر هستی زانکه داری در سخن تبیین روان

گوش کن ای اوستاد ای یوسف مصر سخن   قصهٔ خواب مرا و زود گو تعبیر آن

من نمیدانم غمم، دردم، سرشکم، ناله‌ام   تا کجا گشته‌ام از دست ظلم ظالمان

درب گلشن را ببسته بر رخ امید من   کرده بیداد فلک هر بهار فصلم را خزان

در پشاور یعنی اندر پشت دیوار وطن   همچو مرغی دور از آغوش گرم آشیان

نیم هر شب آه از دل اشک از چشمم رود   همچو دود از روزن و مانند آب از ناودان

از سر هر شام چشم من ستاره بشمرد   تا شراب صبح در رگهای شب گردد عیان

یکسحر بیتاب بودم از غم مام وطن   یعنی از درد فراق میهن جنت نشان

در میان غفلت چشم و شکرخواب خیال   دست من بگرفت مرد گرمجوش مهربان

بر در تخت سلیمانم ولی با سر عشق   کرسی بلقیس را بردند خیل جنیان

کوه بابا دیدم آنسو برف پیری بر سرش — از طرف شمشاد را همچون جوان پهلوان

از طرف غرنده رودی سخت پیچان آنچنان — اژدهای زخمی در وادی باشد روان

دورتر همچون سپهر سبز دیدم هندکوه — سر بگردون، پا بدامن، رازها اندر نهان

وندران تخت سلیمان جمع ارباب سخن — دور هم بنشسته همچون مجمع استارگان

در صف اول نشسته با سنائی مولوی — هر یکی رخشنده مهری در سپهر ملک جان

جبهه عطار آنسو جامی مشک از اشک پر — در غزل خار آمده تیغ اجل از بوستان

از طرف جامی نمودی با نوائی از اسف — قصه‌های دردآگین هرات باستان

بیدل آنسو غرق در اسرار طور معرفت — آن محیط اعظم شعر و سر توحیدیان

دیدم آنسو بلبل شیراز، و شیراز ادب — در خمستان سخن برگونه پیر مغان

میر میران خسرو نام آور ام البلاد — دیدم آنسو تند همچون موج بحر بیکران

دیدم آنگوشه منوچهری بدرد و اضطراب — آنکه روشن تا ابد از وی رواق دامغان

جانب دیگر نظر کردم نظیری آمده — یعنی آن مرد سخن آیین نیشاپوریان

انطرف اقبال اندر پرده ساز حجاز — نغمه ها ابراز نمودی بنام ارمغان

صائب و واقف نشسته با کلیم و عنصری — پهلوی شیخ نظامی آن حریف نکته دان

انطرف دیدم دقیقی مرد مضمون آفرین — در ره شهنامه سازی از نخستین بانیان

انسوی دیگر ظهیر فاریابی آمده — گرد آلود و غمین از ماورای جوزجان

شوکت خاک بخارا با فضولی فضیل — هر دو آورده قدم از راه آذربایجان

انطرف خیام آورده قدم از راه دور — خیمه داران ادب با او رسیده همعنان

طالب از آمل، شهید از بلخ، فیضی از دکن — رودکی زانسوی آمو، فرخی از سیستان

انطرف خوشحال و رحمان گرم اندر گفتگو — آن یکی بابا و دیگر مرد شمشیر و کمان

در قطار خسته و بیتاب و بسمل انطرف — قاری عبدالله نشسته مثال خسروان

چلچراغ هر شبستانی در آنجا پرفروغ — حرفهاشان شعله ریز از خاطر افغانستان

بعد آنکه گرم شد آن مجلس اهل ادب — ناله ها برخاست چون نائره از نیستان

گفت: مردی زان میان کیست برخیزد ز جا — از برای بردن پیغام ما از این میان؟

از مدار آن شموس بازغ چرخ سخن / آفتاب طوس برپا شد چو گیو پهلوان

نعره زد چون گرد خشم آلود و گفتا حاضرم / در یکجا آوردن سرها مروتی دوستان

گفتمش : این ناله‌های آتشین ما ببر / سوی شیراز خلیلی شاعر افغانیان

آنکه او ممتاز بینی در بلندی سخن / آنکه او معروف یابی در صفائی دودمان

آنکه او انجا سر اسلام و ناموس وطن / سوخته ، افتاده در یک بلده اسلامیان

گوی بروی اینکه میدانیم گردیدی کنون / همچو چوب نیم سوز از آتش بیگانگان

گوی بروی اینکه اندر پنجه رزم آوری / بارها اشعار تو کوبیده فرق ملحدان

اهل دل ارباب ذوق و شور و مستی یافتند / از شکنج قرن‌ها تنها ترا صاحبقران

گرچه دشمن کرده ویران کشور زیبای تو / این سخن روشن بود چون آفتاب اندر جهان

گرچه او کرده کنون آنخاک را زیر و زبر / همچو بوم اندر سر ویرانه دارد فغان

گرچه او کرده بطغیان آب را از سر فرا / گرچه او اکنون رسانده کار را بر استخوان

غیر خون و دود ناید در نظر تا بنگری / از سپین غر تا بپامیر و حدود تا اقان

شد سیه از تو ز خندی تا حدود تورخم / خون همی جوشد ز آمو تا به غور و کوهسان

از تجاوز کرده اکنون رنگ کار بلخ تلخ / آتش افروزی نموده در میان بامیان

تا کجا سوزد چنین این ملت برهنه پا / خون خورد تا کی چنین جمعیت بی آب و نان

تا کجا و تا به کی باشد مسجد و منبر چنین / تا کی ویرانه ماند معبد روحانیان

تا کی غفلت نماید مجلس بین الملل / از فغان و ضجه این دسته آوارگان

خیز از جا آتشین و از قلم برکن علم / نعره ها برکش از این نیزار چون شیر ژیان

در دعای ما بگو از پای محراب ادب / بر حضور حضرت رب جلیل مستعان

از فراز منبر شعر و سخن باری ببر / عرض ما بر آستان پیشوای راستان

در طریق رزم گویی سینه را میکن سپر / در سبیل رزم جویی خامه را میکن سنان

دور دور تست ای مرد حوادث آشنا / کار کار تست اکنون ای سخن را پاسبان

ای که هستی قافله سالار ارباب ادب / با صدای سلحشوری تیزکن این کاروان

در مصاف گیرودار داغ شمشیر و قلم / ای زبانت را بنازم نیست چون تو ترزبان

در صفوف گرم نظمی ده با رباب سخن　　　هر یکی را با ندائی گر یکی مجبور بخوان

صف بیارا از سخن سازان عهد خویشتن　　　سنگرستانی بساز از خامه داران زمان

روی دشمن را کمی میکن سیه مانند حبر　　　شق نما چون خامه این قوم سیه دل را زبان

هر دم شه شعر و نیزه تیز سخن　　　ملحدان روس را از خاک خود بیرون بران

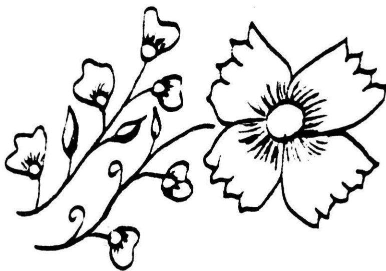
از چنین بنوشته خود تا کردی گفت و شنید　　　پهلوی دیگر فتادم روی بستر ناگهان

مرغ رؤیا پر گشود از آشیان دیده ام　　　چون شباویزی پرید از شاخ با بانگ اذان

تا سرای خواب من این است استاد عزیز

بر ضعیف خود بگو تعبیر این خواب گران





آثار شاعر

شماره	اسم کتاب	تألیف	ترجمه	مطبوع	آمادهٔ طبع	سال طبع	مکان طبع
۱ -	پرطاووس	«		«		۱۳٦٤	لاهور- پاکستان
۲ -	ارسغان بلخ	«		«		۱۳۵۱	کابل- افغانستان
۳ -	فقهای بلخ	«		«		۱۳۵٤	پشاور- پاکستان
٤ -	اصحاب صفه	«		«		۱۳٦٤	لاهور-پاکستان
۵ -	شعر وشرع	«		«		۱۳٦٤	« «
٦ -	دیوان اشعار	«		«		۱۳٦٤	« «
۷ -	دردهاو دردها	«		«		۱۳٦٤	« «
۸ -	نیزار			کتاب حاضر		۱۳٦۵	« «
۹ -	قصص القرآن	«	ترجمه	مطبوع		۱۳۵۵	پشاور «
۱۰ -	السواد الاعظم		«	«		۱۳٦۱	لاهور «
۱۱ -	الاربعین	«			آمادهٔ طبع		
۱۲ -	الأم	«			«		
۱۳ -	شیرخدا وشمشیرخدا	«			«		
۱٤ -	جهاد درام البلاد	«			«		
۱۵ -	خیرالتابعین	«			«		

